

شرط نهم:

آیا لازم است شهادت بواسطه لفظ یا فعل ابراز شود یا شهادت قلبیه هم کفایت می‌کند؟ به این معنا که اگر مثلاً کسی مطالعه و فکر کرد و در قلبش مضمون شهادتین را تصدیق کرد اما به لفظ نیاورد و فعلی هم که تصدیق جوانحیش را ابراز کند، انجام نداد بلکه تنها تصدیقی مکنون در قلب بود، آیا به صرف این شهادت قلبیه مسلمان می‌شود و قهراً احکام اسلام مانند طهارت بر وی بار می‌شود یا این که شرط این شهادتین این است که مُبرَز به مُبرِزی چه لفظی چه غیر لفظی باشد؟ اینکه مُبرِز باید چه چیزی باشد، در شرائط بعد بیان خواهد شد.

مُبرِز غیر لفظی مانند کسی که شهادتین را می‌نویسد یا افعالی انجام می‌دهد که اگر مسلمان نبود آنها را انجام نمی‌داد مانند اینکه نماز می‌خواند یا وصیت می‌کند در قبرستان مسلمانها دفن شود یا عالم شیعی بر او نماز بخواند. در این موارد مضمون شهادتین را به لفظ ابراز نکرده است بلکه افعالی انجام داده است که آنها دلالت دارد همان طور که در باب معاطاه، انشاء لفظی انجام نمی‌دهند اما به تعاطی اعتبار ملکیت خود را ابراز می‌کنند.

در اینجا بحث از این است که آیا ابراز شرط است یا اینکه ابراز لازم نمی‌باشد و همان شهادت قلبی کفایت می‌کند.

این مسئله هم به طور واضح در کلمات فقها عنوان نشده تا مورد بررسی قرار گرفته باشد بلکه از بعض عبارات مرحوم محقق صاحب جواهر محتمل است استفاده شود که ابراز را لازم نمی‌داند. بله ابراز قدر مسلم و فرد شاخص است اما اینگونه نیست که لازم باشد.

ایشان در کتاب جواهر الکلام می‌فرمایند:

«و یکفی فی الاسلام عندنا الاقرار بالشهادتین بل و الایمان بمعنی التصدیق.»^[1]

می‌فرمایند که اقرار به شهادتین در اسلام آوردن کفایت می‌کند و بلکه ایمان به معنای تصدیق هم کفایت می‌کند. بواسطه «بل» ترقی می‌کنند و فرد خفی را بیان می‌کنند. به حسب روایات و سیره و امور دیگر روشن است که اگر کسی اقرار لسانی به شهادتین نماید اسلام محقق می‌شود ولی فرد خفی این است که چیزی را به لسان نمی‌آورد و فقط در قلب خود ایمان پیدا کرده است. بله از یک جهت ایمان اقوی از اقرار به لسان است ولی از جهت مقام اثبات فرد خفی است لذا ترقی هم وجود دارد.

با تتبعی که در کلمات دیگران انجام دادیم، ندیدیم این مسئله مورد بحث و کنکاش فقهاء واقع شده باشد ولی شما بررسی کنید شاید بزرگان دیگری غیر از مرحوم محقق صاحب جواهر نیز این مسئله را مطرح کرده باشند.

در اینجا دو مساله وجود دارد. یکی این که در تحقق اسلام ابراز شرط است یا نه که این مساله در این شرط مورد بررسی قرار می‌گیرد و مساله دوم این که اگر گفتیم ابراز

شرط نیست و قلب کفایت می‌کند، برای دیگران که راهی به قلب ندارند چگونه ثابت می‌شود. این بحث دیگری است که باید بررسی شود.

اگر ثابت شد که ابراز شرط نیست، کسی که در قلبش تصدیق می‌کند بین خود و خدایش باید خود را مسلمان بداند ولو در جایی ابراز ننموده است و احکام اسلام بر او بار می‌شود. بنابراین ابراز در تحقق اسلام شرط نیست اما اینکه دیگران بدانند و برای دیگران معلوم بشود مساله دیگری است مانند عدالت که نیاز به ابراز ندارد بلکه یک امر واقعی است که عبارت از ملکه اطاعت از خداوند می‌باشد و این یک امر درونی است.

در مقام دو طائفه دلیل داریم که مقتضای یک طائفه این است که تصدیق درونی کفایت می‌کند و مقتضای طائفه دیگر این است که برای اسلام ابراز شهادتین لازم است. ان شاء الله در شرط دهم این بحث انجام می‌شود که آن ابراز باید به لسان باشد یا به فعل هم کافی است؟ در شرط نهم کاری نداریم که ابراز به چه چیزی باید باشد بلکه بحث در اصل ابراز است که آیا ابراز لازم می‌باشد یا خیر و همان تصدیق و ایمان جوانحی کفایت می‌نماید؟

در ابتدا ادله دال بر کفایت تصدیق جوانحی را بیان می‌نمائیم.

ادله دال بر عدم اشتراط ابراز: (10:48)

طائفه اول ادله ای هستند که دلالت بر کفایت تصدیق دارد.

دلیل اول:

در کتب روایی ما مانند کافی و بحار و غیر آن بابی به عنوان «باب نسبه الاسلام» وجود دارد که اسلام را معرفی می‌کند. این عنوان در باب 25 از ابواب کتاب ایمان و کفر، جلد 65 از کتاب بحار ذکر شده است. روایات فراوانی در این باب ذکر شده که به یکی از آنها اشاره می‌شود.

«معانی الأخبار لی، الأمالی للصدوق عَنْ مَاجِلَوْنِهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْخَرَّازِ عَنْ غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ ع قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع لَا تُسَبِّحَنَّ إِلَّا بِاسْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا تَسُبُّهُ أَحَدٌ قَبْلِي وَلَا يَنْسُبُهُ أَحَدٌ بَعْدِي إِلَّا سَلَامٌ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّصْدِيقُ هُوَ الْيَقِينُ»^[3]

می‌فرمایند اسلام همان تسلیم است و تسلیم باور قلب است. مقتضای این گونه روایات که در این باب فراوان ذکر شده است این می‌باشد که حقیقت اسلام همان باور و تصدیق است. اما این که متعلق تصدیق چیست قدر مسلمش همان شهادتین است. بنابراین ممکن است کسی بگوید از این روایات استفاده می‌شود که اسلام همان تصدیق است چون اسلام همین مقدار است پس اگر کسی تصدیق را داشت مسلمان است.

تسلیم و اسلام از ماده «سلم» است یعنی در مقابل دیگری تسلیم بودن است. این تسلیم

از کجا نشأت می‌گیرد و چگونه می‌شود که انسان در مقابل دیگری تسلیم می‌شود و گردن می‌نهد؟ این تسلیم از تصدیق و باور به حقانیت حاصل می‌شود. و از کجا معلوم می‌شود این باور قلبی که امر درونی است وجود دارد؟ از این که طبق آن عمل کند.

فهم روایات این ابواب معارفی و جمع بین این روایات نیاز به فقاہت خاصه‌ای دارد و از افراد خاصی که مسلط به این مباحث و جامع بین معقول و منقول باشند بر می‌آید که یکی از آنها مرحوم علامه مجلسی است و از بیانات ایشان معلوم می‌شود که واقف به علوم نقلی و عقلی است اگر چه به عنوان عالم عقلی شناخته نمی‌شود اما معلوم است که مسلط به مبانی علوم عقلی است منتهی در آنها اشکال دارد یا قبول ندارد.

اگر مراد از اسلام در این روایات، اسلام منجی باشد، باز این روایات قابل استدلال است زیرا اسلام منجی اعم از اسلام فقهی است که شامل اسلام فقهی و اضافه بر آن است. بنابراین مقصود از اسلام در این روایات ولو اسلام واقعی باشد که این اسلام واقعی در نشئه آخرت به درد می‌خورد و نجات دهنده انسان از آتش است، اما وقتی اسلام واقعی نافع در دنیا و آخرت با تصدیق محقق می‌شود، قهراً اسلام فقهی هم محقق شده است. اگر کسی توحید و رسالت را مرور به ذهن خود دهد ولی تصدیق نداشته باشد، شهادت گفته نمی‌شود، نه شهادت قلبی و نه شهادت لسانی بلکه اخطار و امرار شهادت است.

دلیل دوم: (18:39)

ما در روایات مبارکات می‌بینیم که شهادت ذکر شده و بعد تصدیق یا ایمان عطف به شهادت شده است یعنی یکی را به لفظ شهادت و دیگری را به لفظ تصدیق ذکر کرده است.

به عنوان نمونه در کتاب بحار الانوار از کافی شریف چنین نقل شده است:

«الکافی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ أَخَيْرُنِي عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ أَ هُمَا مُخْتَلِفَانِ فَقَالَ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَقُلْتُ فَصِفْهُمَا لِي فَقَالَ الْإِسْلَامُ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ التَّصْدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ ص بِهِ حُقِنَتِ الدَّمَاءُ وَ عَلَيْهِ جَرَتِ الْمَتَاكِبُ وَ الْمَوَارِثُ وَ عَلَى طَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ وَالْإِيمَانُ الْهُدَى وَ مَا يُنْبِثُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ وَ مَا طَهَّرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ وَ الْإِيمَانُ أَرْقَعَ مِنَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ فِي الظَّاهِرِ وَ الْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فِي الْبَاطِنِ وَ إِنْ اجْتَمَعَا فِي الْقَوْلِ وَ الصَّغَةِ.» [4]

ایمان همراه با اسلام است اما اسلام همراه با ایمان نیست. اسلام به مثابه جنس و ایمان به مثابه نوع است که هر جا نوع وجود دارد جنس هم هست اما هر جا جنس هست لازم نیست نوع باشد. راوی می‌گوید: اسلام و ایمان را برای من تعریف کنید. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: اسلام شهادت لا اله الا الله و تصدیق به رسول الله صلی الله علیه و آله است.

وقتی امام علیه السلام در مقام وصف و تعریف اسلام چنین تعبیر می‌کنند: «شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ التَّصْدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ ص» معلوم می‌شود این شهادت و تصدیق یک معنا

دارند و تصدیق به معنای باور کردن است. اگر گاهی می‌گوییم تصدیق لفظی، عنایت و مجاز است و الا معنای تصدیق عمل جوانحی است یعنی باور کردن. امام علیه السلام در اینجا تصدیق به رسول الله صلی الله علیه و آله را بر شهادت الوهیت و وحدانیت عطف می‌فرماید.

روایت دیگر: (22:11)

«شی، تفسیر العیاشی عَنْ عِيسَى بْنِ السَّرِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ أَخْبِرْنِي بِدَعَائِمِ الْإِسْلَامِ الَّتِي بَنَى اللَّهُ عَلَيْهَا الدِّينَ لَا يَسْغُ أَحَدًا التَّقْصِيرُ فِي شَيْءٍ مِنْهَا الَّتِي مَنْ قَصَرَ عَنْ مَعْرِفَةِ شَيْءٍ مِنْهَا فَسَدَ عَلَيْهِ دِينُهُ وَ لَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ عَمَلُهُ وَ مَنْ عَرَفَهَا وَ عَمِلَ بِهَا صَلَحَ لَهُ دِينُهُ وَ قِيلَ مِنْهُ عَمَلُهُ وَ لَمْ يَضُرَّهُ مَا هُوَ فِيهِ بِجَهْلٍ شَيْءٍ مِنَ الْأُمُورِ إِنَّ جَهْلَهُ فَقَالَ تَعْمُ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ الْإِيمَانُ بِرَسُولِهِ ص وَ الْإِفْرَازُ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ حَقُّ مِنَ الْأَمْوَالِ الزَّكَاةُ وَ الْوَلَايَةُ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ بِهَا وَ لَايَةُ آلِ مُحَمَّدٍ قَالَ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ مَاتَ وَ لَا يَعْرِفُ إِمَامَهُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً فَكَانَ الْإِمَامَ عَلَى نَفْسِهِ ثُمَّ كَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ كَانَتِ الشَّيْعَةُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَ مَنَابِكَ حَجَّهِمْ وَ لَا خَلَاءَهُمْ وَ لَا حَرَامَهُمْ حَتَّى كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ فَتَهَجَّ لَهُمْ وَ بَيَّنَّ مَنَابِكَ حَجَّهِمْ وَ خَلَاءَهُمْ وَ حَرَامَهُمْ حَتَّى اسْتَعْتَبُوا عَنِ النَّاسِ وَ صَارَ النَّاسُ يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمْ بَعْدَ مَا كَانُوا يَتَعَلَّمُونَ مِنَ النَّاسِ وَ هَكَذَا يَكُونُ الْأَمْرُ وَ الْأَرْضُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِإِمَامٍ.» [5]

در اینجا به جای تصدیق کلمه ایمان استفاده شده است. در این روایت و امثال آن که تعداد زیادی هستند، تعبیر به تصدیق در کنار شهادت شده است و گاهی به جای شهادت به لا اله الا الله و رسالت، تصدیق به لا اله الا الله و رسالت ذکر شده است.

پس گویا سه گروه داریم. گروه اول گروهی است که دلالت بر شهادتین دارد. دوم گروهی که نسبت به هر دو تعبیر به تصدیق می‌کند و سوم گروهی که نسبت به یکی شهادت و نسبت به دیگر تصدیق یا ایمان ذکر کرده است.

اما علت این که تصدیق را بر معنای شهادت حمل نمی‌کنیم این است که ظاهر تصدیق و ایمان، قلبی بودن است ولی شهادت هم به قلب امکان و هم به لفظ پذیر است. به عبارت دیگر تصدیق جوانحی مصداق شهادت است. شهادت لفظی هم مصداق شهادت است. پس معنای شهادت توسعه دارد اما معنای تصدیق توسعه ندارد مگر این که مجازاً توسعه دهیم.

اسلام را تعریف می‌نماید و می‌فرماید که اسلام این همانی و اتحاد دارد با شهادت دادن به لا اله الا الله و ایمان به رسالت داشتن یا شهادت دادن به لا اله الا الله و تصدیق به رسالت داشتن و شهادت دادن به لا اله الا الله اطلاق دارد و شامل شهادت لفظی و جوانحی می‌شود ولی ظاهر تصدیق، تصدیق جوانحی می‌باشد. بنابراین اگر کسی به لفظ شهادت به لا اله الا الله داد و در دل رسالت را قبول داشت، مسلمان شمرده می‌شود.

دلیل سوم: (41:36)

روایت محاسن که دیروز بیان شد:

«مَشْكَاةُ الْأَنْوَارِ، تَقَالًا مِنْ كِتَابِ الْمُحَاسِنِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: أَتَى رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ

ص فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي جِئْتُ لِأُبَايِعَكَ عَلَى الْإِسْلَامِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى أَنْ تَقُولَ أَبَاكَ فَقَبِضَ الرَّجُلُ يَدَهُ وَانْصَرَفَ ثُمَّ غَادَ وَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي جِئْتُ لِأُبَايِعَكَ عَلَى الْإِسْلَامِ فَقَالَ لَهُ أَنْ تَقُولَ أَبَاكَ قَالَ تَعَمْ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُرَى بَيِّنُهُ فِي عَمَلِهِ وَ الْكَافِرَ يُرَى إِتْكَازُهُ فِي عَمَلِهِ قَوْلَ الَّذِي تَفْسِي يَدِهِ مَا عَرَفُوا أَمْرَهُمْ فَأَعْتَبُوا إِتْكَازَ الْكَافِرِينَ وَ الْمُتَفَاعِلِينَ بِأَعْمَالِهِمْ الْحَبِيبَةُ. [6]

به این روایت هم ممکن است کسی استدلال کند که در پذیرش اسلام باور قلبی کفایت می‌کند زیرا اگر تنطق به شهادت لازم بود تأخیر انداختن این مسئله صحیح نبود چون وجوب اسلام آوری فوری است و هر چه تأخیر بیفتد عصیان است. بنابراین اگر ابراز لازم بود حضرت نباید اجازه می‌دادند این شخص برود و برگردد بلکه باید فوراً او را وارد اسلام می‌کرد اما حضرت علیه السلام گذاشتند برود زیرا او تصدیق و باور را داشت و حضرت علیه السلام با این کار می‌خواست او را امتحان کند که جلاء و ظهور پیدا کند. پس تأخیر در واجب نشده است.

اگر بگوییم اظهار لازم است تأخیر در واجب می‌شود اما اگر بگوییم تصدیق درونی کفایت می‌کند چنین تأخیری به وجود نمی‌آید و این تأخیر حضرت علیه السلام کشف می‌کند که اسلام همان امر جوانحی است و احتیاجی به اظهار ندارد.

ادله دال بر اشتراط ابراز: (30:25)

دلیل اول: روایت مسعد بن صدقه

«قرب الإسناد عَنْ هَارُونَ عَنِ ابْنِ صَدَقَةَ عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ ع أَنَّهُ قَالَ لَهُ إِنَّ الْإِيمَانَ قَدْ يَجُوزُ بِالْقَلْبِ دُونَ اللِّسَانِ فَقَالَ لَهُ إِنْ كَانَ ذَلِكَ كَمَا تَقُولُ فَقَدْ حُرِّمَ عَلَيْنَا قِتَالُ الْمُشْرِكِينَ وَ ذَلِكَ أَنَّا لَا نَدْرِي بِرَعْمِكَ لَعَلَّ صَمِيرَهُ الْإِيمَانُ فَهَذَا الْقَوْلُ يَقْضِي لِامْتِحَانِ النَّبِيِّ ص مَنْ كَانَ يَجِئُهُ يُرِيدُ الْإِسْلَامَ وَ أَخَذَهُ إِتْكَازُهُ بِالْبَيِّنَةِ عَلَيْهِ وَ شُرُوطِهِ وَ شِدَّةِ التَّأَكُّدِ. [7]

راوی سوال می‌کند آیا می‌شود ایمان در قلب باشد و به لسان گفته نشود. حضرت علیه السلام پاسخ می‌دهند که اگر فقط تصدیق قلبی ایمان و اسلام باشد باید قتال مشرکین برای ما حرام باشد زیرا شاید در قلبش ایمان وجود داشته باشد. بنابراین فقط قلب فائده ندارد.

اولا مسئله این است که گوینده این کلام کیست؟ آیا مسعد است یا امام صادق علیه السلام و یا امام باقر علیه السلام و ثانيا مفاد روایت چیست؟ آیا دو دلیل ذکر شده یا یک دلیل که ان شاء الله فردا.

[1]. جواهر الكلام، ج33، ص201

[2]. اسلام را توضیح می دهم و تعریف می کنم.

[3]. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج65، ص: 309

[4]. بحار الأنوار، ج65، ص: 248، ح 8

[5]. بحار الانوار، ج 65، ص 387، ح37

[6]. بحار الأنوار، ج65، ص 291، ح 51

[7]. بحار الأنوار، ج65، ص: 241، ح 1